

دور و دراز نوشته او را از آن ظلم منع کردند ، غوری نشان سلطان را گرفته بغور مراجعت نمود حاکم او را نشانید و نشان را پاره پاره کرده و بزخم گردنی بخورد غوری داد و او باز پیاده بغزنین رفت و قصه عرض کرد بهرامشاه بفرمود که نشانی مشتمل بتأکید و وعید بنویسند ، منشی کاغذی دراز تر برداشت که نشان بنویسد غوری گفت برای خدا نشان را بر کاغذی خرد تر نویس که در وقت خوردن تشویش کمتر یابم که در خوردن نشان اول بسی محنت بمن رسید ، بهرامشاه از این سخن بخنید ، غوری گفت ازین سخن میخندی و حال آنکه اگر ترا در امر سلطنت غیرتی باشد باید که بر کار و بار خود زار زار بگیری که نوکر تو از فرمان تو حسابی نگیرد و ترا در شمار نیارد . بهرامشاه ازین سخن عظیم متأثر شد و گفت ای غوری راست گفتی ، بخدا عهد کردم که تا انتقام این بی ادبی از آن ظالم نکشم خواب نکنم و آرام نگیرم ، پس فی الحال برخاست و شمشیر بر میان بست و متوجه دیار غور شد و گفت لشکر از عقب من بیاید که برسم شکار بکوهسار غور میروم و بان بهانه از غزنین بقریه آن غوری رفت ، حاکم ظالم استقبال نموده باتحفه های لایق بملازمت بهرامشاه آمد . غوری را در عنان بهرامشاه دید از هیبت بر خود بلرزید ، خود را از مرکب در انداخت و پیش دوید که رکاب بهرامشاه را ببوسد ، بهرامشاه بفرمود تا دست و گردنش را محکم بستند و گفت از اسب فرود نیایم تا سزای این ظالم ندهم پس بفرمود تا ده من سرب آوردند و بگداختند و آنرا در گلوی حاکم ظالم ریختند و گفتند این سزای کسی که با نشان پادشاه خود این کند و آنرا بدرد و بخورد مظلومان دهد ، بعد ازین سیاست حاکمی عادل بر ولایت غور والی ساخت و فرود نیامد و عنان بگرداند و باز گشت .

فصل پنجم

در تهدید و وعید ایشان کارگران دیوان را

دهقانی پیش منصور خلیفه آمد و از دست عاملی ظالم شکایت کرد منصور

بوی این تویح مختصر نوشت که : **اِكْفِ اَمْرَهُ وَ اِلَا كَفَيْتَ اَمْرَكَ** کفایت کن کار او را و الا کفایت کنم کار تراء، یعنی تراء بقتل رسانم و دفع کنم شر تراء.

هم منصور بعامل دیگر نوشت که از ظلم او شکایت کرده بودند : **اِعْتَدِلْ**

اَوْ اَعْتَزِلْ راست شو یا بیک جانب رو یعنی عدالت کن یا معزول باش.

کثیر بن عبداللہ^۱ وزیر خلیفه بود و از وی تقصیری در وجود آمده بود، خلیفه او را حبس فرمود و کثیر در آن بند بسیار بماند آخر این کلمات قرآنی نوشت و نزد خلیفه فرستاد که **يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**^۲ او هم از قرآن نوشت که : **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ**^۳.

عمر بن عبدالعزیز^۴ بعاملی که جایی فرستاده بود و او بجمع حطام^۵ در افتاده بود نوشت : **لَا تَكُنْ كَالْبَهِيمَةِ تَرْعُ طَبًا لِلسَّمَنِ وَ اِنَّمَا جَفَنُ دِمَائِهَا فِي سَمْنِهَا** یعنی چون چهارپا مباش که میچرد از برای طلب فری و جز این نیست که هلاک او و کشتن او در فریبست.

۱ - هیچیک از خلفا را وزیری بدین نام نبودست .

۲ - سورة پنجم (المائدة) آیه هیجدهم .

۳ - سورة چهارم (النساء) آیه یکصد و چهاردهم .

۴ - هشتمین خلیفه اموی (۹۹ - ۱۰۱ هـ) «معجم الانساب» .

۵ - حطام ، بروزن غلام ریزه و شکسته هر چیزی و انک مال دنیا (منتهی الارب)

www.KetabFarsi.com

فصل ششم

در شجاعت و رأی صائب ایشان

چون اسکندر متوجه حرب دارا شد ، دارا بوی نوشت : **إِنَّ دَاراً فِي ثَمَانِينَ**
أَلْفًا بدرستی که دارا در میان هشتاد هزار مردست و باین سخن خواست که اسکندر را
 بترساند ، اسکندر در جواب او نوشت : **إِنَّ الْقَصَابَ لَا يَهْوُلُهُ كَثْرَةُ الْغَنَمِ** بدرستی که
 قصاب را در هول نیفکند بسیاری گوسفند .

چون پادشاه حبشه **سيف ذى يزن** را که حاکم یمن بود از یمن بیرون
 کرد ، پناه بانوشیروان برد و ازومدد خواست ، انوشیران سه هزار مرد بمدد او
 نامزد کرد ، گفت ای کسری سه هزار مرد با پنجاه هزار مرد چگونه مقاومت کند؟ کسری
 گفت : **كثِيرُ الْحَطَبِ يَكْفِيهِ قَلِيلُ النَّارِ** یعنی هیزم بسیار را آتش اندک کفایتست .
 میان **عبدالملك مروان** و **مصعب بن زبیر** حربی عظیم واقع شد ،
 عبدالملك بترسید و برادر خود **محمد** را نزد وی فرستاد که صلحنامه بنویسد ، مصعب
 در جواب وی گفت : **مِثْلِي لَا يَنْصَرِفُ مِنْ مِثْلِ هَذَا الْمَكَانِ إِلَّا غَالِبًا أَوْ مَغْلُوبًا**
 یعنی مثل من کسی از مثل چنین جایی که میدان جنگست روی نگرداند مگر آنکه
 غالب باشد یا مغلوب یعنی میان ما مصالحه ممکن نیست .

قيصر روم را دو دشمن عظیم بود . روزی خبر آوردند که آندو قصد
 معاربه یکدیگر کرده اند جمعی از مدبران پایتخت **قيصر** گفتند ، حال که دشمنان مرکز

۱ - سيف بن ذى يزن ، پادشاه یمن نامش **مديكرب** و لقبش **سيف** و از بنی حمیر بوده و درین
 نبرد که **بکومک** انوشیروان با **مسروق بن ابرهه** کرد پیری هشتاد ساله « و هرز » نام از دلیران ایران
 بزخم تیری **مسروق** را بکشت و سپاه وی منهزم گشت ، (**حبيب السیرج** ۱ ص ۲۷۹) .

۲ - پنجمین خلیفه اموی (۵۶ - ۸۶ هـ) « **معجم الانساب** » .

۳ - **مصعب بن زبیر بن العوام بن خویلد** « طبقات ج ۵ ص ۱۳۵ » .

۴ - این حرب بسال ۷۳ هجری در مکه معظمه واقع شد پس کردگی **حجاج بن یوسف** و هم درین
 واقعه **مصعب** و برادرش **عبداقح** کشته شدند (**تجارب السلف** ص ۷۵) .

۵ - مقصود از دو دشمن یکی **عبدالملك مروان** و دیگر **مصعب بن زبیر** است ، « **زینة المجالس** »

خود باز گذاشته‌اند مناسب آنست که بر ملک ایشان تازیم و دیار ایشان را زیر و زیر سازیم، قیصر گفت این رای که شما کرده‌اید خطاست زیرا که چون ایشان از قصد ما خبر یابند هردو بهم اتفاق کرده بجانب ما بشتابند و ما را از میان بردارند و من از برای شما مثالی بنمایم که مُسَلِّم دارید پس بفرمود تادوسگ شکاری مُعَلِّم آوردند و هردو را باهم در جنگ انداختند چنانکه یکدیگر را مجروح ساختند پس بفرمود تا آهویی از دور بدیشان نمودند، ایشان جنگ را گذاشته و هردو بان آهو حمله آوردند، مدبران بر رای قیصر آفرین کردند.

ز مخبری در کتاب ربيع الابرار آورده که هر زمان^۱ را که از جمله ملوک بود گرفتند و بمدینه آوردند در زمان حکومت عمر بن الخطاب و وی حکم بقتل او کرد، گفت من تشنه‌ام اول مرا آبی بدهید پس از آن تیغ برانید، قدحی پر آب آوردند و بدست وی دادند، آنرا نگاهداشت و دستش میلرزید، گفتند چرا آب نخوری، گفت میترسم که پیش از خوردن آب خونم بریزند، ابن خطاب گفت درامانی تا وقتیکه این آبرای بیاشامی، اوفی الحال قدح آبرای بر خاک ریخت، ابن خطاب گفت او را بکشید، هر زمان گفت نه تو مرا امان دادی؟ گفت مقدار آب خوردنی امان دادم، هر زمان گفت هنوز آن آبرای نیاشامیده‌ام، ابن خطاب گفت: **فَاتْلِكَ اللَّهُ أَخَذَتْ مِنِّي أَمَانًا وَكَمْ أَشْعُرُ بِهِ یعنی بکشد ترا خدا که بحیلت از من امان گرفتی و حال آنکه من شعور بان نداشتم، و هر زمان خود را بدین تدبیر از کشتن برهانید.**

ابراهیم بن مالک اشتر نخعی^۲ بحرب ابن زیاد ملعون میرفت و در خلوت

۱ - هر زمان در زمان یزدگرد سوم والی خوزستان بود که پس از غلبه عرب در جنگی که بر کردگی ابوهریره (سال ۱۷ هجری) در حوالی راهرمز و شوشتر در گرفت با ابوهریره مصالحه کرد و با وی بدینه رفت و اسلام آورد و پس از قتل خلیفه ثانی بنصرت ابولؤلؤ فہروز نصرانی در سال ۲۳ هجری عیداقه بن صر بنصور آنکه هر زمان در قتل پدرش با ابولؤلؤ همصنعت بودست و پرا بکشت، «حیب السیرج ۱ ص ۴۹۸/۴۸۴/۴۷۸» «تجارب السلف ص ۲۳».

۲ - ابراهیم بن مالک از روساء عراق بود که پس از خروج مختار دعوت او را پذیرفت و در سال ۶۵ هجری با دوازده هزار مرد بدفع عیداقه بن زیاد رفت و در حوالی موصل با وی بجنگید و لشکر وی را بشکست و سر عیداقه را نزد مختار فرستاد، وی در سال هفتاد و یک با اتفاق مصعب بن زہیر با عبدالملک مروان بجنگید و هم در آن جنگ شهید شد (حیب السیرج ۲ ص ۱۳۸ تا ۱۴۴ و ۱۴۶ و ۱۴۷).

چند کبوتر سفید دست آموز بمعرفی که برو اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من رو بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد این کبوتران را در لشکر گاه سر ده چنانکه احدی بر آن مطلع نشود ، پس با لشکریان خود مکرر گفت که من در کتب آسمانی خوانده‌ام که حق تعالی ما را بملائکه عصاب مدد خواهد فرمود و آن ملائکه در صورت کبوتران سفید از آسمان نزول خواهند کرد و لشکریان او بدان بشارت قویدل بودند و خوشدل مینمودند ، چون نائره قتال اشتعال یافت خصم قوی بود ، نزدیک بان رسید که لشکر ابراهیم روی بگریز نهند ، فی الحال آن محرم کبوتران را سرداد و ایشان بربالای سر آن دو لشکر پرواز در آمدند ، چون لشکریان او آنصورت را مشاهده کردند بیکبار باواز بلند تکبیر گفتند و یکدیگر را بشارت دادند که اینک ملائکه عصاب رسیدند و ابراهیم ایشان را قویدل ساخته گفت ای یاران حمله آرید که کار بمراد شد ، لشکریان بقوت تمام بیکبار حمله کردند و خصم را از پیش برداشتند و ابن زیاد ملعون روی بگریز نهاد و در آن حمله کشته شد .

www.KetabFarsi.com

فصل هفتم

در دین داری و مسلمانی پادشاهان

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت خود همه روز مهمات خلائق ساختی و همه شب احیاء کردی و بعبادت خالق پرداختی ، بعضی معرمان گفتند یا امیرالمؤمنین اینهمه رنج و محنت بر خود چرا مینهی چه باشد که گاهی طبع لطیف و نفس شریف را راحتی دهی و شبی سرفراغت بر بالین استراحتی نهی ، این چه حالتست که نه روز حضرتت را آسایشی هست و نه شب آرامشی ، فرمود که اگر در روز بیاسایم کار خلق در دنیا تباه شود و اگر در شب بیارامم کار من در آخرت ضایع گردد ،

پادشاهی گناهکاری را در موقف سیاست تازیانه فرمود ، در آن اثناء گناهکار پادشاهرا آغاز دشنام شنیع کرد و بسی ناسزای فاحش گفت ، چنانکه همه حاضران منفعل شدند و جزم کردند که پادشاه اول زبانش خواهد برید و آخر بند از بندش جدا خواهد کرد ، چون پادشاه آن سفاقت از وی دید و آن ناسزا شنید او را ببخشید حاضران از آن صورت بغایت متعجب شدند و متحیر ماندند ، بعضی از مقرران سر آن پرسیدند پادشاه گفت او را برای خدا و تقویت شریعت غراً سیاست می کردم ، اکنون که مرا ناسزا گفت و غضب بر من مستولی گشت و نفس من طغیان نمود تا بمقام انتقام او درآیم و نیت صحیح من فاسد شود ، روا نداشتم که درین حالت خون او بریزم و نیت حق را باغرض باطل بیامیزم ، لاجرم بانفس مخالفت ورزیدم و او را بخشیدم .

این حکایت مشابهست با آنکه حضرت **هر قضی علی ع** در یکی از غزوات^۱ بر کافری از ابطال عرب^۲ غالب آمد و پرسینه او نشست خواست سرش از بدن جدا

۱ - اصل این روایت در مثنوی مولانا (دفتر اول) آمده و این بیت از آنجاست

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

و ظاهراً بجز این مأخذی ندارد ، (نگاه کنید به مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف استاد

فروزانفر ص ۳۷) .

۲ - ابطال : بالفتح ، جمع بطل (پفطحین) یعنی دلیران ، « متخبط » .

کند او آب دهن بجانب آنحضرت افکند ، حضرت فی الحال از سینه او برخاست و از سرقتل وی در گذشت ، کافر گفت یا علی بعد از آنکه بر مثل من شجاعی غالب شدی و آن بی ادبی نیز از من صادر شد چرا مرا نکشتی ، گفت چون خنجر کشیدم خواستم ترا برای خدا بکشم ، تو آب دهن بسوی من انداختی و نفس مرا خشمگین ساختی ، نخواستم که نیت خالص خود را بشائبه غرض نفس بیامیزم و از روی غضب نفسانی خونت بریزم ، گویند که آن کافر پیرکت خلوص نیت و صفای طویت^۱ حضرت امیر ع
مسلمان شد ،

۱ - طویت : بفتح و تشدید یاء : ضمیر و نیت « منتخب » .

فصل هشتم

در احترام ایشان بزرگان را

در نوادر، ثعلبی^۱ آورده که یکی از اکابر دین برای پادشاهی تحفه بی فرستاد و پیغام داد که تحفه ما فقیران برای مثل تو پادشاهی رفیع الشان : **كَنْقَلُ النَّخْرَةِ إِلَى الْبَصْرَةِ** است ، یعنی آنرا هیچ قدری نیست پادشاه جواب نوشت که **قَدْ يُنْقَلُ النَّخْرَةُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْبَصْرَةِ تَبْرُكًا** یعنی گاه نقل میکنند خرما را از مدینه بصره برسبیل تبرک ،

نزد خسرو پرویز شاهینی آوردند و گفتند جانوری بدین خردی عقابی بزرگ را صید کردست ، خسرو فرمود تا سر شاهین را بر کنند و بصحرا افکنند ، پس گفت **هَذَا جَزَاءُ صَغِيرٍ تَوَثَّبَ عَلَى الْكَبِيرِ** یعنی این جزاء خردیست که استیلاء یابد بر بزرگی ،

مشابه این از بعضی اعزّه استماع افتاد که در مجلس چنگیز خان گفتند که صیادی زنبوری را آموخته که کلنگ^۲ صید میکند ، چنگیز با حضار صیاد و زنبورش فرمان داد ، چون حاضر شد کلنگی آوردند و پیش چنگیز سردادند ، کلنگ بجانب هوا پرواز کرد ، صیاد یک بند نی از جیب خود بر آورد و زنبوری از سوراخ نی بیرون کرد و از پی کلنگ سرداد ، زنبور بسرعت هر چه تمامتر از پی کلنگ پرواز کرد و خود را بوی رسانید و بزخم نیش هر دو چشمش را کور کرد ، کلنگ از هوا در افتاد ، حاضران متعجب شدند و بر صیاد آفرین گفتند ، چنگیز فرمود تا زنبور را کشتند و دست صیاد را بریدند . حاضران از آن سیاست متعجب گشتند چه ظاهراً محلّ تربیت و عنایت بود چنگیز گفت خردی که بر بزرگی استیلاء آرد مزای او کشتن است و کسی که خردانرا بر بزرگان دلیر کند و دست ایشان را قوی سازد مزای او دست بریدنست ،

۱ - ثعلبی : محمد بن عبدالواحد بن ابی هاشم البغدادی ابو عمر الزاهد المعروف بفلام الثعلب (۲۶۱-۳۴۵هـ) ادیبی لغوی بوده تألیفات هدیه دارد از جمله : نوادر ، «هدیه ج ۲ ص ۴۲» .

۲ - کلنگ : بضم کاف و فتح لام ، مرغیست بلند پرواز مانند غاز که آنرا بمرئی کرکی و برکی درنا گویند ، «انجمن آرا - منتهی الارب» .

www.KetabFarsi.com

فصل نهم

در رحمت و شفقت ایشان بر زیردستان

بکسری **الوشیروان** نوشتند که فلان خواجه از رعایا آنقدر مال دارد که در خزانه پادشاه عشر آن نیست، کسری در جواب نوشت بحمدالله که رعیت ما از ما غنی تر شده اند بعدل ما پس حکم کرد تا آن ساعی را سیاست رسانیدند ،
از کسری پرسیدند که در فلان دیار که را حاکم سازیم؟ گفت مردی را که در نفس الامر با اشرار بد باشد و با اخیار نیک ، و حریص بر سیاست ظالمان و تقویت دهقانان ،

جمعی از رعایا **بهارون الرشید** عرضه داشت کردند که ملخ کشت ما را بخورد، در جواب ایشان این تویع نوشت که : **لَحْنُ أَوْلَى بِضِيفَةِ الْجَرَادِ مِنْكُمْ** یعنی ما که پادشاهیم اولی و انسبیم بمهمانداری ملخ از شما که فقیرانید، و خراج آن سال را بخشید ،

داد خواهی از رعایا در مجلس **عمر عبدالعزیز** ابرام بسیار کرد و مقدمات بیهوده که در مقصود مدخلی نداشت ایراد نمود ، یکی از مقربان عمر در آن مجلس بانگ بر وزد و گفت برخیز که امیر را بسیار ایذاء رسانیدی، آن داد خواه دلشکسته برخاست . عمر آن مقرب را گفت که من از بانگ تو ایذاء بیش یافتم که از ابرام او پس بمهم آن دادخواه نیک پرداخت و کار او بمذعای او بساخت .

فصل دهم

در عفو و اغماض ایشان

هادی خلیفه^۱ بر ابراهیم حرّانی^۲ غضب کرد و بعد از آن از او راضی شد، ابراهیم در تمهید معذرت بوی رقعہ بی نوشت، هادی در جواب وی این توفیق فرستاد **قَدْ كَفَاكَ الْأَعْبَارُ مَوْنَةَ الْأَعْتِدَارِ** یعنی کفایت کرد از تو پذیرفتن مؤنت عذرخواهی را یعنی ما از سرگناه تو در گذشتیم حاجت عذرخواهی نیست،^۳

رافع بن نصر سیار^۴ بخلیفه عرضه داشتی نوشت و از او امان خواست و عفو طلبید از آنجهت که خروج کرده بود، خلیفه اسان نامه او باین آیت نوشت که **يَا رَافِعُ إِنِّي «رَافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الذِّينِ كَفَرُوا»** ° این بعضی است از آن آیه که حقتعالی عیسی را گفت من بردارنده توام بسوی خود و پاک کننده ام و نجات دهنده از قصد و مکر آنکسان که کافر شدند،

پادشاهی در باب مجرمی با یکی از اسراء مشورت کرد، آن امیر گفت اگر من بجای پادشاه بودمی بدین جرمی که از او صادر شده او را سیاست بلیغ فرمودمی، پادشاه گفت بشکرانه آنکه تو بجای من نیستی او را باید ضرر نرسانید که کار من بر خلاف کار تو باشد، پس آن مجرم را ببخشید و او را از خود ایمن ساخت و آن امیر را از چشم عنایت انداخت که آن سخن را بغایت بی ادبانه گفت،

۱ - ابو محمد موسی الهادی چهارمین خلیفه عباسی (۱۶۹ - ۱۷۰ هجری) «معجم الانساب»

۲ - ابراهیم بن ذکوان الحرّانی از موالی جنفر بن منصور عباسی چندی وزیر هادی بن مهدی خلیفه بودست « لغت نامه - معجم الانساب » .

۳ - عبارت ترجمه باید چنین باشد : عبرت گرفتن تو زحمت عذرخواهی را از تو برداشت .

۴ - رافع بن لیث بن نصر بن سیار سال ۱۹۰ هجری در خراسان بر هارون الرشید خروج کرد

و در ۱۹۳ از هرثمة بن أعین شکست خورد و بگریخت تا بروزگار خلافت مأمون که زنهارخواست و امان یافت « کامل ج ۶ ص ۱۵۷ - حبیب السیر ج ۲ ص ۲۴۴ » .

۵ - سوره سوم (آل عمران) آیه چهل و هشتم .

عبدالله بن طاهر گوید پیش خلیفه بودم و از غلامان کسی حاضر نبود خلیفه غلامی را آواز داد که یا غلام ، یا غلام ، ناگاه غلامی ترك از گوشه بی پیدا شد و از روی درشتی گفت غلامانرا ضرورتها باشد از طعام خوردن و قضای حاجت کردن و وضو ساختن و نماز گزاردن و خواب کردن ، هر گاه بحسب ضرورت غائب شدیم فریاد برداشتی که یا غلام یا غلام ، تا کی توان گفت یا غلام ؟ خلیفه سر در پیش انداخت ، عبدالله بن طاهر گوید با خود جزم کردم حالی که سر بردارد ، سر غلام را بردارد ، بعد از مدتی مدید سر بر آورد و گفت : **يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا حَسَنَتْ أَخْلَاقُهُ سَأَلَتْ أَخْلَاقُ خَدَمِهِ** ، یعنی چون خوبیهای سرد نیک شود خوبیهای خادمان او بد شود ، اکنون ما نمیتوانیم که خوی خود را بد کنیم تاخوی خادمان نیک شود **کسری** را گفتند که وکلای تو تا اول از نفقات نفع خود برنگیرند بمستحقان چیزی نرسانند ، گفت : **لَا يَسْقِي النَّهْرُ قَبْلَ أَنْ يَشْرِبَ** ، آب ندهد جوی پیش از آنکه بیاشامد ، یعنی تا اول جوی آبخورد نشود نگذارد که آب از او بگذرد ،

روزی **کسری** جشنی ساخته بود ، دید که یکی از اقربای او که مردی بناموس^۱ بود جامی زرین بدزدید و نهان از حاضران در جیب نهاد کسری بدید و تغافل ورزید چون مجلس بر شکست ، ساقی گفت که هیچکس از بزمگاه بیرون نرود که جامی زرین گم شده تا جیب همه را بازجویم ، کسری گفت بگذار تا بروند که آنکس که برد باز نخواهد داد و آنکس که دید باز نخواهد گفت ، بعد از روزی چند کسری آنمرد را دید که تاج و دستار و جامه و موزه نو پوشیده و کمر شمشیری بر میان بسته ، کسری بر مز و اشارت او را گفت این جامه های نو از آنست ، آن مرد دامن دور کرد و گفت این پیرهن و ازار و موزه نیز از آنست ، کسری بخندید و گفت از خزینه دار هزار مثقال زرسرخ بگیر و بر آن افزای و چون تمام شود باز آی ، آنمرد برفت و زر بگرفت و از منظور آن کسری شد ،

۱ - عبدالله بن طاهر (پسر طاهر ذوالهمینین) و تربیت یافته مأمون بود پس از فوت برادرش طلحه ۲۱۳ هـ از جانب مأمون والی خراسان شد و تا زمان الواثق باقی متصدی امر حکومت بود ، در سال ۲۳۰ وفات یافت ، مدت ایالتش هفده سال بود و سنین عمرش ۴۸ سال (روضه الصفا) .

۲ - ناموس را معانی مختلف باشد از جمله نیکنامی و بانگ و آواز ، و شرم و عفت و عصمت و اینجا مراد نیکنامی و آبرومندیست نظامی فرماید : چو دادیم ناموس نام آوران - بده دادم ای داور داوران « غیاث ، برهان ، بهار عجم » .

باب چهارم

در لطائف امراء و مقربان و ظرائف وزراء و ارباب دیوان
و این باب مشتملست بر شش فصل

فصل اول

در لطائف امراء و مقربان و وزراء نزد سلاطین

جعفر بن امیه از امرای بزرگوار **عبدالملک بن مروان** بود چون **مصعب بن زبیر** بحرب **عبدالملک** آمد ، جعفر از **عبدالملک** روی گردان شد و بمصعب پیوست و تیغ در روی **عبدالملک** کشید و چون مصعب کشته شد باز بملازمت **عبدالملک** آمد **عبدالملک** گفت : **لَا اَنْعَمَ اللهُ بِكَ** چون از ما برگشتی و بدشمن ما پیوستی باز چرا آمدی ؟ گفت من بر بیگانه شوم قدمم و بارها امتحان کرده ام ، رقتم و کار او بساختم و باز بملازمت آمدم ، **عبدالملک** بخندید و از سر گناه او در گذشت

منصور دوانقی ، **سلیمان بن وابل** را که از امرای بزرگ او بود بحکومت موصل فرستاد و هزار مرد از عجم همراه او کرد و گفت ای **سلیمان** هزار تن از شیاطین همراه تو کردم تا در نظم امور یار و مدد گار تو باشند ، چون **سلیمان** بموصل رفت لشکر او آغاز تعدی کردند و بسی ناخوشی از ایشان صادر شد و خبر ظلم ایشان بمنصور رسید **سلیمان** نوشت : **كَفَرَتِ النِّعْمَةُ يَا سَلِيمَانُ** **سلیمان** در جواب این آیت نوشت که : **وَمَا كَفَرُ سَلِيمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا** **سلیمان** کافر نشد ولیکن شیاطین کافر شدند منصور را جواب او خوش آمد و هزار مرد از عرب فرستاد تا اسد داد وی کنند و اهل عجم را از آن دیار اخراج کرد ،

ذوالیمینین که ملازم خلیفه بود و از مقربان او ، بغایت فصیح و فاضل

۱ - جعفر بن عمرو بن امیه الضمیری متوفی بسال ۱۲۰ هجری (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۶۷)

۲ - شناخته نشد .

۳ - سوره دوم (بقره) آیه نود و هشتم

۴ - ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی ملقب بذوالیمینین سرسلسله طاهریان خراسان از سرداران بزرگ مأمون بود که پس از قتل علی بن عیسی در ری و عبدالرحمن بن جبلة در همدان و تصرف خلوان و اهواز و بصره و فتح بغداد و کشتن محمد امین ، مأمون را بتخت خلافت نشاند و از جانب وی والی خراسان گردید و پس از یکسال و ششماه حکومت در سال ۲۰۹ وفات یافت « حبیب السیر ج ۲ ص ۲۱۹

بود ، خلیفه اورا بحرب **علی بن عیسی بن ماهان**^۱ فرستاد بخلوان^۲ که سرکشی کرده بود ، ذوالیمینین رفت و ابن عیسی را بکشت و فتحنامه یی که بدارالخلافة فرستاد بدین مضمون بود که ذوالیمینین بندگی عرض کرد و قتیکه سر ابن عیسی در پیش خود نهاده و خاتم اورا در انگشت کرده بود .

روزی **جعفر بن یحیی بن خالد برمکی**^۳ در صحرائی پهلوی **هارون الرشید** میراند ، ناگاه یک قطار شتر پر زر پیش آمد **هارون الرشید** پرسید که این خزینه از کجاست گفتند این هدیه ایست که **علی بن عیسی** از ولایت خراسان فرستاده و **هارون در آن ایام** اورا والی خراسان ساخته بود و **فضل بن یحیی** برادر **جعفر** را عزل کرده ، پس روی ب **جعفر** کرد و از روی سرزنش گفت : این مال در زمان حکومت برادرت کجا بود ؟ گفت در کیسه های خداوندان مال ،

مأمون الرشید بر علی بن جهم غضب کرد و گفت اورا بقتل رسانید و بعد از آن مال اورا بتمام در حوزه تصرف در آرید ، **احمد بن ابی دؤاد**^۴ وزیر او پیش آمد و گفت اگر خلیفه اورا بکشد مال او از که خواهد گرفت ، **مأمون** گفت از ورثه او

- ۱ - **علی بن عیسی بن ماهان** از امراء **محمد امین** بود که در سال ۱۹۵ هجری با شصت هزار سوار هازم خراسان گردید تا **مأمون** را با خود ببنداد ببرد و در پنج فرسنگی ری با طاهر ذوالیمینین که از جانب **مأمون** باستقبال وی آمده بود بجهنگید و کشته شد . « حبیب السیرج ۲ ص ۲۴۸ » .
- ۲ - **خلوان** بضم اول در منجم البلدان نوشته است که شهری بزرگ و پر جمعیتست واقع در آخر حدود سواد عراق از طرف جبال (مابین مرز فعلی عراق و کرمانشاهان) .
- ۳ - **جعفر برمکی** دوران عظمت و قدرتش هفده سال و کسری بود و مدت عمرش سی و هفت سال و در غرة صفر سنه ۱۸۷ هجری بفرمان **هارون** کشته شد « حبیب السیرج ۲ ص ۲۳۹ » .
- ۴ - **ابوالحسن علی بن جهم ساسی** وفاتش (۲۴۹) شاعری از عرب در دربار **متوکل عباسی** بود و گویند او خلیفه راهجا گفت و **متوکل** او را بخراسان نفی کرد و نامه یی بطاهر بن عبدالله نوشته امر داد او را مدت یکروز بیاویزد این جهم چون بشادیاخ نشاپور رسید طاهر او را دستگیر کرده و یکروز برجایی بمنظره هام بیاویخت و شبانگاه بزیر آورد و این جهم از آن پس بمراق بازگشت و از آنجا بشام شد و سپس وقتیکه از حلب متوجه عراق بود گروهی از بنی کلب بر او تاخته و در جدال با آنان کشته گشت « لغت نامه » .

۵ - ابن ابی **دؤاد قنرینی** ، **احمد بن ابی دؤاد فرج بن جریر** (۱۶۰ - ۲۴۰) از دانشمندان عهد خود وقاضی القضاة بود ، شعراء و اهل ادب را ترویج میکرد و خود شعر نیکو میسرود در آخر عمر بمرض فالج مبتلا گردید و منصب او بپسرش تفویض شد « لغت نامه » .

احمد گفت آنزمان خلیفه مال ورثه گرفته باشد نه مال او، چه او را بعد از حیات ملک نباشد و این ظلم لایق منصب خلافت نیست که مال دیگری را درمؤاخذه دیگری بگیرند، مأمون گفت پس او را حبس کن و اول مال او بتمام بگیر بعد از آن او را بکش، احمد بیرون آمد و او را حبس کرد و نگاهداشت تا وقتیکه غضب مأمون فرو نشست و باو برسر عنایت آمد و احمد را بر آن حسن معاشرت تحسین کرد و قدر او بیفزود^۱.

یکی پیش معتصم^۲ آمد و دعوی نبوت کرد، گفت چه معجزداری؟ گفت مرده زنده میکنم، گفت اگر از تو این معجزه ظاهر شود بتو بگروم، گفت شمشیر نیز بیاورید، معتصم بفرمود تا شمشیر خاصه او را آوردند و بدست مدعی دادند، گفت ایخلیفه در پیش تو گردن وزیر تو بزنم و فی الحال زنده سازم، گفت نیکو باشد، پس روی بوزیر خود کرد و گفت چه میگوی، گفت ایخلیفه تن بکشتن در دادن کاری صعبت و من ازو هیچ معجزی نمی طلبم تو گواه باش که من باو ایمان آوردم، معتصم بختدید و او را خلعت داد و مدعی را بدار الشفا فرستاد.

نوح بن منصور سامانی^۳ یکی از امرای^۴ خود را بعد از فتح خراسان والی آن ولایت ساخت و خود بیخارا بازگشت و آن والی بعد از استقلال، آغاز طغیان و سرکشی کرد، نوح باو مکتوبی نوشت مشتمل بر تهدید و وعید بسیار و در آخر این آیت درج کرد که: **وَإِذَا آرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا**

۱ - چنانکه ذیلاً ملاحظه میشود این حکایت منسوب بمعتصم و محمد بن جهم است : گویند وقتی معتصم بر محمد بن جهم بر مکی سخط کرد و فرمان کرد تا ویرا گردن زنند چون ابن ابی دواد این بدید و ویرا چارهیی بنمانده بود، چه درینوقت سر محمد بسته و بر نطع نشانده بودند کشتن را، گفت یا امیر المؤمنین مال وی پس از کشتن چگونه تصرف کنی، خلیفه گفت چه مرا از تصرف مال وی باز میدارد، گفت خدا و رسول او و عدل امیر المؤمنین، چه مال وارث راست تا تو بر آن پینه اقامت کنی، لکن تاوی در حیاتت اگر خود او را باقرار دارند کار سهلتر باشد، خلیفه گفت او را بزنند فرستند تا در کار او نگرند و قتل وی تأخیر شد و مالی بر عهده گرفت و از کشتن رهائی یافت « (لفت نامه) .

۲ - ابو اسحق محمد المعتصم باقیه هشتمین خلیفه عباسی (۲۱۸ - ۲۲۷ هجری) « معجم الانساب »

۳ - امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷ هجری) « حبیب السیر »

۴ - آن امیر البتکین بود، نگاه کنید چهارم مقاله نظامی عروضی سمرقندی بحکایت اول

از مقاله اول .

فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا^۱ و چون خواهیم که هلاک سازیم اهل شهر و دیهی را بسیار گردانیم متنعمان آن موضع را پس ایشان سرکشی کنند در آن شهر و دیه پس واجب شود بر اهل آن قریه کلمه عذاب یعنی مستحق عقوبت شوند پس خراب سازیم منازل ایشان را خراب ساختنی ، چون مکتوب نوح بآن والی رسید امراء و وزراء و اهل انشاء را جمع کرد و گفت جواب این مکتوب میخوام فرستم و تهدید و وعید زیاده نویسم شما مکتوبی دور و دراز انشاء کنید، **عبدالملك** وزیر خراسان^۲ برخاست و گفت اگر رخصت دهی جواب بغایت مختصر نویسم که در آن تعرض و تشنیع^۳ بیشتر باشد ، گفت بنویس ، او بر ظهر مکتوب نوح این آیت نوشت که : **يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالِنَا فَاتِنَا بِمَا تَعِدُنَا** **اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ** یعنی ای نوح با ما مجادله و مخاصمه کردی پس بسیار گردانیدی جدال را با ما پس بیار آنچه ما را وعده دادی از عذاب اگر هستی تو از جمله راستگویان در وعید خود.

اسمعیل بن محمد از فضلاء و فصحای زمان بود و مقرب بعضی از خلفاء وقتی بنشاپور آمد و آب و هوای نشاپور را خوش کرد و کاریزهای بسیار آنرا پسندید ، گویند در آنزمان دوازده هزار کاریز جاری بود لیکن از مردم آن دیار بسبب تقصیر خدمت ، خاطر او غباری گرفت ، در آن اثناء خلیفه بوی نوشت که از آب و هوا و مردم آن ولایت ما را خبری فرست ، او در جواب نوشت که نشاپور خوش جایست اگر آبی که در زیر زمینست بر روی آن بودی و مردمی که بر روی اویند در زیر زمین او بودندی.

خلیفه سرهنگی از مقربان را که **ماکان** نام داشت بحکومت اهواز فرستاد و او آنجا آغاز ظلم و طغیان کرد و مردم ازو شکایت بدارالخلافة بردند ، یکی

- ۱ - سورة هفتم (الاسراء) آیه هفتم .
- ۲ - بگفته نظامی عروضی ، اسکانی دهر جواب نوح بن منصور را نوشت نه عبدالملك وزیر ،
- ۳ - تشنیع : زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را « متخب » .
- ۴ - سورة یازدهم (هود) آیه سی و چهارم .
- ۵ - کاریز : قنات .
- ۶ - ماکان کاکوی ، نگاه کنید بچهار مقاله نظامی عروضی حکایت دوم از مقاله اول .

از امرای بزرگ را که صاحب سیف و قلم بود و در عالم بلاغت بعلم و فضل علم بر سر او فرستاد و گفت چون مهم تو با او فیصل یابد مرا از آن باقصر عبارتی آگاه گردان ، آن امیر بسر ما کان رفت و او را بکشت و فتحنامه بی که بدار الخلافه فرستاد همین دو سه کلمه بود که : **مَا كَانَ صَارَ كَاشِمًا** یعنی ما کان گشت مثل نام خود، چه معنی ما کان اینست که نبود یعنی ما کان نابود شد.

ابوایوب از مقربان و ندیمان منصور خلیفه بود، هر گاه منصور او را طلبیدی رنگش زرد شدی و لرزه بر اندامش افتادی ، روزی محرمی او را در خلوت گفت تو مقرب و مصاحب خلیفه بی و پیش او کس بقرب تو نیست سبب چیست که هر گاه از پی تو میفرستد متغیر میشود و از بیم او دست و پا گم میکنی ، ابوایوب در جواب آن محرم گفت که بازی از خروسی پرسید که تو از خردی باز در خانه بنی آدمی و ایشان بدست خود آب و دانه تو مهیا میکنند و برای تو پهلوی خانه خود خانه میسازند جهت چیست که هر گاه بر سر تو میآیند و میخواهند که ترا بگیرند غوغا و فتنه می انگیزی و ازین خانه بدان خانه و ازین بام بر آن بام میگریزی و من مرغی وحشیم که در کوهسار بزرگ میشوم، چون مردم مرا صید کنند، بر سر دست ایشان آرام گیرم و چون مرا از پی صید فرستند با آنکه فارغ البال پرواز می نمایم صید را گرفته بخدمت باز می آیم و هرگز عربده و غوغا نمی کنم ، خروس گفت ای باز هرگز هیچ جا دیده بی و یا از هیچکس شنیده که بازی را برسیخ کشیده باشند و بر آتش گردانیده ؟ گفت نی ، خروس گفت تا من درین خانه ام و نیک از بد بار میدانم صد خروس را دیده ام که سر بریده اند و بال و پر کنده ، شکم آنرا شکافته برسیخ کشیده اند و کباب کرده، گوشت او را خورده اند و از هم گذرانیده^۲ نوحه و فریاد را جهت اینست و از اینجهت خاطر مجروح و دلم اندوهگین است.

۱ - صحیح چنین است : **وَأَمَّا مَا كَانَ فَصَارَ كَاشِمًا** .

۲ - ابوایوب سلیمان بن مخلد مورخانی وزیر ابو جعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی بود « حیب السیرج ۲ ص ۲۰۸ » وفات ابوایوب بسال ۱۵۴ بود و گویند او خلیفه را بخراب کردن سرای کسری بمداین داشت « ثقت نامه » .

۳ - از هم گذرانیدن بمنی هضم کردن در چند جای اینکتاب آمده است از جمله فصل چهارم از باب دهم « حکایت مشید شیرازی » .

میرعلی که^۱ که اعظم امرای مقرب شاهرخ تیموری^۲ بود دائم زر بسیار برسم قرض بمردم فقیر بیمایه میداد بمیعاد مرگ میرزا شاهرخ ، جمعی از اهل سعایت این حکایت را بسمع میرزا شاهرخ رسانیدند ومزاج او را منحرف گردانیدند، تا حدی که روزی از غایت غضب او را گفت عجب حالتیست که دولت تو بمن قائمست وتو بمرگ من مشتاقی ، میرعلی گفت میرزا اینمعنی را از کجا دریافته اند؟ گفت از آنجا که قرض بسیار بمردم درویش میدهی بمیعاد مرگ من ، گفت بلی همچنین است که بنورسانیده اند ، اما برای آن باین میعاد قرض میدهم که قرض داران دائم در دعای دوام عمر تو باشند تا قرض باز نباید دادن ، میرزا را از آن جواب عظیم خوش آمد وقرب او زیاده ساخت وساعیان را از نظر انداخت^۳.

۱ - امیرعلی که بن خالق کوکلتاش « روضة الصفا ج ۶ ص ۱۷۸ حبيب السیرج ۳ ص ۵۶۲
رج ۴ ص ۷ .

۲ - شاهرخ بن تیمور (۸۰۷ - ۸۵۰) « حبيب السیرج ۳ ص ۵۵۴ »

۳ - این حکایت مأخوذ از باب هفتم بوستان شیخ اجل سعدیست آنجا که گوید :
فریدون وزیری پسندیده داشت
یکی رفت پیش ملک بامداد
قرض مشنو از من نصیحت پذیر
کس از خامس لشکر نماندست وعام
که روشن دل و دوربین دیده داشت
ترا در نهان دشمنست این وزیر
که سیم و زر از وی ندارد هوام
بشرطی که چون شاه گردن فراز
بمیرد ، دهند آن زر و سهم باز

فصل دوم

در لطائف وزراء نسبت بابناء جنس و عمال دیوان

اما لطائف وزراء نسبت بابناء جنس : **وزیری کریم** برای اولاد خود در تعلیم کرم این تویع نوشت که : **خَيْرُ ثِيَابِكُمْ مَا يُرَى عَلَي غَيْرِكُمْ وَخَيْرُ دَوَابِكُمْ مَا كَانَ تَحْتَ سِوَاكُمْ** یعنی بهترین جامه های شما آنست که در بر دیگران دیده شود و بهترین مرکبان شما آنست که در زیر ران دیگران باشد.

خواجه پیر احمد خوافی ۱ چهل سال وزیر با استقلال میرزا شاهرخ بود و **خواجه احمد بن داود** ۲ نیز مرتبه وزارت داشت، لیکن مردی سیاه چرده بود و گویند در اصل هندو زاده بودست، روزی **خواجه احمد بن داود** در دیوان وزارت پهلوی **خواجه پیر احمد** نشسته بود و لافها میزد، در آن اثناء گفت ما مدبریم. **خواجه پیر احمد** گفت شما مدبرید ۳.

روزی در اوائل فصل بهار خواجه پیر احمد خوافی و خواجه احمد بن داود که هندی لقب داشت از کنار خندق هرات میگذشتند و در آن فصل مرغکانی در میان نیستان خندق میباشند برابر گنجشک که وقتیکه مست میشوند نوای بسیار میزنند و از آن نوا کلمه « کا کار شید » شنیده میشود، و از اینجهت ایشان را کا کار شید نام کرده اند، درین اثناء **خواجگان بکنار خندق رسیدند** و آن نوارا شنیدند، **خواجه احمد بن داود** از **خواجه پیر احمد** پرسید که این مرغکان چه میگویند؟ **خواجه** گفت میگویند : کا کار سید.

۱ - ملقب بفیث الدین در سال ۸۵۷ میرزا باهر بزجر و تعذیب ویرا مصادره کرد و او بواسطه امراض نفسانی جهان فانی را پدرود گفت « حبیب السیرج ۴ ص ۴۸ »

۲ - ملقب بنظام الدین در سال ۸۱۹ بوزارت رسید و پس از فوت او **خواجه فیث الدین پیر احمد خوافی** در امر وزارت استقلال یافت. « حبیب السیرج ۳ ص ۵۹۹ و ج ۴ ص ۲ ».

۳ - یکی از معانی مدبر بنده بیست که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد و اینجا ظاهراً همین معنی مرادست، « منتخب ».

عباس بن حسن^۱ وزیر المکتفی بالله^۲ بود و بعد از وزیر المقتدر بالله^۳

شد، عاملی را از کار بزرگ با سری خرد نامزد کرد، آن عامل بوی نوشت که من بدولت تو درجه عالی داشتم، چه تقصیر واقع شد که مرا بمرتبه نازل انداختی؟ و در میان ابناء جنس بی آبرو ساختی، عباس در جواب نوشت که: **مَثَلُ عَامِلِ السُّلْطَانِ كَالْخِيَاطِ يَقْطَعُ يَوْمًا دِيَابَجًا وَيَوْمًا ثَوْبًا فُرْقَبِيًّا**؛ یعنی مثل کارگر پادشاه مثل درزیست که روزی دیبای قیمتی می برد و روزی جامه کهنه بی قیمت.

- ۱ - ابوالاحمد عباس بن الحسن در سال ۲۹۶ زمان خلافت مقتدر گشته شد «حیب السیرج ۲ ص ۲۱۹»
- ۲ - ابومحمد علی المکتفی بالله بن المتضد (۲۷۹ - ۲۸۹) «معجم الانساب» .
- ۳ - ابوالفضل جعفر المقتدر بالله بن المتضد (۲۸۹ - ۲۹۵) «
»
- ۴ - فرقب : موضع بمصر و ثوب فرقی منسوب بدانجا و آن جامه کتان سفید باشد

«لسان العرب» .

فصل سوم

در تعلیم و تهدید وزراء عمال دیوان را

سلیمان بن وهب^۱ که وزیر مهتدی بالله^۲ و وزیر معتمد بالله^۳ بودست یکی از عمال خود که فضل نام داشت در سفارش فاضلی نوشت که **يَا فَضْلُ [أَوْلَى] النَّاسِ بِالْفَضْلِ أَهْلُ الْفَضْلِ** یعنی ای فضل سزاوارترین مردمان بفضل و احسان، ارباب فضل و دانشند.

عبدالله بن محمد عزیز^۴ که وزیر نوح بن منصور سامانی بود بعاملی نوشت که: **الْهَدْيَةُ تَرُدُّ بَلَاءَ الدُّنْيَا وَالصَّدَقَةُ تَرُدُّ بَلَاءَ الْآخِرَةِ** یعنی پیشکش که برای بزرگان فرستی دفع بلای دنیا میکند و صدقه که بدرویشان دهی دفع بلای آخرت میکند.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان^۵ که اول وزیر متوکل بود و آخر وزیر معتمد شد یکی از عمال خود در ترغیب ملازمت و خدمت نوشت **الْمُلَازِمَةُ تُلْحِقُ الْمُتَخَلِّفَ بِالْمُتَقَدِّمِ وَالْإِطَاعَةُ تُهَيِّطُ الْمُتَقَدِّمَ إِلَى مَنْزِلَةِ الْمُتَخَلِّفِ** یعنی ملازمت و خدمت میرساند واپس مانده را بکسی که پیش رفتست و کاهلی و کسالت می افکند کسی را پیش رفتست بمرتبه واپس مانده یعنی ملازمت موجب ترقیست و کسالت مشر تنزل.

هم عبیدالله بن یحیی نوشتست یکی از عمال خود که **أَنْتَ صَاحِبُ اللِّسَانِ**

۱ - کنیتش ابو ایوب و وفاتش ۱۵ صفر ۲۷۲ «معجم الانساب» .

۲ - ابو اسحق محمد المهتدی بالله بن الواثق چهاردهمین خلیفه عباسی (۲۵۵ - ۲۵۶ هـ) «معجم الانساب» .

۳ - ابوالعباس احمد المعتمد علی الله بن المتوکل پانزدهمین خلیفه عباسی (۲۵۶ - ۲۷۹ هـ) «معجم الانساب» .

۴ - بعد از عبادقه پاری بوزارت رسید و در ۳۷۷ معزول شد و نوبت دیگر بدان منصب سرافراز گردید و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر دولت سلاطین سامانی استیلا یافت ویرا محبوس گردانید و او در آن محبس بسر میبرد تا بعد « دستور الوزراء ص ۱۱۲ » .

۵ - کنیتش ابوالحسن ، از سال ۲۳۶ تا ۲۴۵ وزارت خلیفه متوکل علی الله داشته و بار دیگر از ۲۵۶ تا ۲۶۳ وزیر معتمد بوده و در سال اخیر در گلشست « لغت نامه » .

سَكْرَانُ الْقَلْبِ یعنی تو آنی که زبان تو هشیارست و دل تو مست و مدهوش ، مراد آنست که بزبان سخن میگویی و دل تو از آن خبر ندارد .

عبدالله بن سلیمان اوزیر معتضد بالله^۱ بابی الجیش بن احمد بن طولون^۲ که در مصر حاکم بود این تویع نوشت که **اتَّقِ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ فَإِنَّ اللَّهَ بِالْمِرْصَادِ** یعنی بترس از خدای در نگاه داشتن راه خدای ، پس بدرستی که خدایتعالی خداوند گذرگاهست، یعنی همچنانکه راهدار که خداوند راهست هیچ ازو فوت نمیشود، از حقتعالی نیز هیچ چیز فوت نمیشود و بهمه چیزها دانا و بیناست .

پوشیده نماناد که ابوالجیش حاکمی باستقلال بودست در مصر و پدرش احمد بن طولون نیز حاکم مصر بوده ، گویند هر صبح یک خلعت فاخر پوشیدی که هزاردرم بهای آن بودی و در آخر روز آنرا ببخشیدی و کلای او که هر روز آن خلعت سرانجام میکردند بتنگ آمدند و بهم اتفاق کردند تا آنچه را که او ببخشیدی بهای کم بخریدندی و چند روز در خزانه نگاه داشتندی پس بیاوردندی تا پوشیدی در آخر بر آن کفایت که و کلاء کرده بودند واقف شد پس هر خلعت که ببخشیدی انگشت سیاه کرده نقطه‌یی بر آن گذاشتی و ببخشیدی تا و کلاء نتوانند آنرا بازآورد پدر احمد طولون تربیت کرده هارون بود و سالها در ولایت مصر حاکم بود و حکومت باستقلال کرده بود ، چون قصه تربیت وی از جمله عجائب حکایاتست برسبیل اجمال ایراد می‌یابد و آن چنانست که روزی هارون در خلوتخانه خود قرآن تلاوت میکرد ، باین آیت رسید که **قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي** ^۴ یعنی گفت فرعون مر قبطیانرا که ای گروه من ، آیا نیست مرا مملکت مصر ؟ مراد آنست که همچون شهر مصر شهر معظمی در تحت تصرف منست و این جویهای آب نیل از زیر قصر من میگذرد ، پس او مباحثات کردست بمصر و رود نیل

۱ - « تجارب السلف ص ۱۹۴ » .

۱ - عبدالله بن سلیمان بن وهب وفاتش ۲۸۸

۲ - ابوالعباس احمد بن الموفق بن المتوکل (۲۷۹ - ۲۸۹)

۳ - ابوالجیش خمارویه بن احمد بن طولون از سلاطین مصر از ۸۸۳ تا ۸۹۵ « لغت نامه »

اشباه نشود که این تاریخ ، میلادیت چه که وی ۱۲ سال حکومت کرد و در ۲۸۲ هجری بدست بعضی غلامان کشته شد « جهان آرا » .

۴ - سورة چهل و سوم (الزخرف) آیه پنجاهم .

چون هارون درین آیت مباحثات او دید ، چیزی بغاظرش رسید و ترك تلاوت کرده اعیان مملکت را طلبید و این آیت برایشان خواند و گفت فرعون عجب دون همتی بودست که بمصر ورود نیل مباحثات میکرده و عجب تر آنکه با این دون همتی دعوی الوهیت و ربوبیت نیز میگردست و من بغاظر آورده‌ام که مملکت مصر را که او بان مباحثات میکرده بفروترین کسی دهم از اهل عالم ، پس بفرمود تا در تمام ممالک بگردند و کسی پیدا کنند که از دون تروزیونتری نباشد و برای اینکار هزار کس باطراف و اکناف ممالک فرستاد تا در ویرانه‌ها و گلخنها و مزبله‌ها کسی پیدا کنند که از وفروتر آدمی نباشد، آن هزار مرد مدت چهارماه گرد ممالک بر آمدند و هیچکس چنانکه میخواستند نیافتند الا یک فرد که او را **طولون** نام بود و اوسگبانی بود که همیشه باسگان مصاحبت داشت و دایم باسگان همکاسه و همخوابه او بودند و با او در یک سفال چیز میخوردند و در بغل و کنار او بر یک جانب خواب میگردند و هر گز روی و جامه نشسته بود و موی و ناخن نچیده ، و پیوسته در میان جامه های کهنه و خرقه های چرکین پاره بسر برده ، خبر بهارون آوردند که هزار سوار چهار ماه در تمام ممالک بگشته ایم و آخر یک کس برین صفت یافته ایم ، هارون گفت او را با همان هیأت و کسوت باسگان پیش من آرید ، رفتند او را باسگان خرد و بزرگ بیاوردند و خرقه های پاره و سفالهای شکسته بنظر هارون آوردند و او از آن هیأت و صورت و سیرت متعجب شد و بفرمود تا او را بحمام بردند و سرش بتراشیدند و شارب و ناخن بچیدند و از فرق تا قدم بخلعت‌های ملوکانه بیاراستند و باز بیار گاه آوردند ، هارون مردی دید بغایت وجیه و بامهابت با او آغاز حکایت کرد و او در برابر هارون سخنهاى سنجیده و موزون بگفت چنانکه همه حاضران از محاوره و مکالمه او حیران ماندند و هارون در همان مجلس نشان حکومت مصر و توابع بنام طولون نوشت و خلعت خاص در پوشانید و بمصر فرستاد و او مدتی مدید باستقلال حکومت مصر کرد و بساط عدل بگسترده و دادرعیت پروری بداد و رسمهای نیکو نهاد و بعد از و پسرش احمد بجای وی نشست و رسمهای پدر را چنانکه شاید و باید کار بست و او کریم جهان و حاتم زمان بود چنانکه شمه‌یی از کرم او در بخشش خلعتها گذشت و بعد از و پسرش ابوالجیش نیز در زمان معتضد سالها حکومت مصر کرد و طریق جد و پدر ورزید و ذر رعایت رعیت کار از ایشان در گذرانید .